

نیما

شماره مسلسل ۲۶۱

سال بیست و سوم

خرداد ماه ۱۳۳۹

شماره سوم

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

بودن یا نبودن فرهنگ؟

«چه خواهد شد اگر نسل جوان کنونی ایران از فرهنگ گذشته خود بی اطلاع بماند؛ واقعاً چه چیز از او کم خواهد شد که این فرهنگ را نیاموزد؟» این سؤالی است که چندی پیش يك روز نامه نویس فرهنگ رفته آشنا به فرهنگ مغرب زمین، ضمن گفت و شنودی که در باره فرهنگ با هم داشتیم، از من کرد.

ظاهراً منظورش این بود که امروز فرهنگ مسلط بر جهان - یا اقل قسمت بزرگی از جهان - فرهنگ مغرب زمین است و بهتر خواهد بود که جوانان بجای وقت گذاردن بر سر فرهنگ ملی، یکسره به آن روی ببرند.

من از این سؤال نخست بکه خوردم، ولی پس از اندکی تأمل به آهنگ آشنائی که در آن بود پی بردم. با آنکه تا آن روز کسی آن را صریحاً بر زبان نیاورده بود، گفתי آن را قبلاً از چند هزار زبان شنیده بودم: از زبان جوانان، از زبان عده‌ای از مدعیان روشنفکری، و نیز از زبان بعضی از صاحب مقامانی که در

سرنوشت این کشور مؤثر هستند، از این رو کوشیدم تا ذهن خود را از هر گونه تعصب و تعلقی خالی کنم و جواب روشنی برای سؤال بیابم . راستی اگر از این پس مردم ایران از فرهنگ کشور خود بیگانه شوند، چه خواهد شد؟ البته که زمین به آسمان و آسمان به زمین نخواهد رفت. آنچه در نظر خود مجسم کردم این بود: کودکان به مدرسه خواهند رفت و چندسالی از وقت خود را روی نیمکت‌های دبستان و دبیرستان خواهند گذراند، پس از آن در مسابقه ورودی دانشگاه شرکت خواهند جست، و چون تعداد دانشگاهها رو با افزایش است، عده زیادی از آنها پذیرفته خواهند شد. چند سالی هم در آنجامی گذرد. آنگاه مسابقه نهائی و بی‌امان برای گرفتن شغل و در آوردن پول در خواهد گرفت. دیگر انتظار و توقع هیچیک از آنها کمتر از این نخواهد بود: داشتن يك آپارتمان شخصی، يك اتومبیل پیکان، یخچال، تلویزیون، گذراندن يك ماه تعطیل سالیانه در کنار خزر یا خارج از ایران، سالی چندبار تماشای برنامه «میامی» و «شکوفه نو»، و چیزهای دیگری از این قبیل...

و اما برنامه تلویزیون که در آن زمان به اوج پیشرفت و سرگرم کنندگی خود رسیده است، لبریز خواهد بود از شو « Show » : شنبه شو، يك شنبه شو، دوشنبه شو، سه شنبه شو، چهارشنبه شو، پنج شنبه و جمعه شو. حتی وحشتناک ترین خبرهای مربوط به جنگ و زلزله هم آن قدر باغنج و دلالت عرضه خواهد شد که بیننده بتواند خود را در صحنه مجسم کند، بی آنکه البته لطمه‌ای از آن جنگ یا زلزله باو برسد، و بدین گونه وحشیانه ترین غریزه‌ها که عبارت باشد از اینکه آدمیزاد شاهد درد کشیدن دیگران باشد، بی آنکه خود از آن درد سهمی داشته باشد، اقناع می‌گردد.

و این «تماشائی عزیز» چون از کار روزانه خود برگشت لباس راحت خانه و کفش راحت خواهد پوشید، و توی صندلی راحت لم خواهد داد، و چشم به صفحه تلویزیون خواهد دوخت، و ساعت‌ها بدینگونه در خلسه و نشئه و هیجان و شور غوطه خواهد زد.

و اعلان‌های رنگارنگ آمیخته به چاشنی قوی سکس به او خواهند گفت که چه بخورد و چه بنوشد و چگونه زندگی بکند. دیگر احتیاج نخواهد بود که بفکر کردن بردارد، چون و چرا و شك بکند، همه چیز برای او آماده شده است و کسانی این فدا-

کاری را خواهند داشت که به جای او بیندیشند ، به جای او اظهار عقیده بکنند و تصمیم بگیرند .

و در این دوره دیگر «انسانها» به «تماشائیان» تبدیل شده اند، دیگر از انسان خبری نیست، هر چه هست و نیست «تماشائی» است.

پس از آنکه این صحنه را در برابر نظر آوردم ، از خود پرسیدم که آیا این مردم خوشبخت خواهند بود یا نه؟ ما نمی دانیم . همین اندازه می دانیم که با ما مردم امروز که هنوز در آغاز کار هستیم فرق خواهند داشت . ای بسا که آروز مفهوم خوشبختی با امروز تفاوت کرده باشد .

از خصوصیات آن روز این خواهد بود که دیگر رشته‌هایی که اعضاء جامعه را بهم پیوند می دهد رشته‌های فرهنگی نخواهد بود . رشته‌هایی خواهد بود تنیده از تارهای حس و غریزه ، آنچه از حس و غریزه برانگیخته می شود ، وجه ارتباط و آرمان مشترك بین مردم قرار خواهد گرفت .

موجود تماشا کننده ، دنیای معنوی ای جز «دنیای شو» نخواهد داشت . زندگی می شود يك تماشاخانه عظیم و سرتاسری که در آن فقط نمایش های مشغول کننده ، قلقك دهنده ، به هیجان آورنده و میخکوب کننده به تماشا گذارده می شود ، بدانگونه که فقط بتواند سطح وجود را لمس کند ، عمق وجود که کانون تفکر است برای این مردم «منطقه ممنوعه» خواهد بود ، با پاسبان و سیم خاردار .

فلسفه حیات باز خواهد گشت به این اعتقاد که زندگی يك حادثه است . بازی مکرر خسته کننده ای است . باید از آن بی خبر ماند ، باید تنها به پذیرائی از حس ها و غریزه ها پرداخت و وقت را کشت ، و برای کشتن وقت هم هیچ دارویی مؤثرتر از تماشا نیست .

چیزی جانشین فرهنگ خواهد شد که فقط صورتك (ماسك) فرهنگ را بر روی خواهد داشت ، و این فرهنگ کذا که از طریق دستگاههای فرستنده و هفته نامه های مصور عرضه خواهد گشت ، مونتازی خواهد بود از اجزاء خارجه و لحیم کاری داخلی . سکس و دلچکی و جنایت سه ستون نمایش خواهند شد که وقت ها و حواس گرد آنها به طواف خواهند پرداخت .

ما اکنون بر سر دوراهی ای قرار گرفته ایم که باید بین این دنیا که وصفش گذشت

ودنیائی که از فرهنگ بارور باشد یکی را انتخاب کنیم.

آیا ملتی که خود سابقه فرهنگی کهنسال داشته، می تواند احتیاج خود را با فرهنگ بیگانه بر آورده کند؟ گمان نمی کنم. فرهنگ باموز و پرتقال تفاوت دارد که با یک تصویب نامه بتوان آنرا وارد کرد. فرهنگ، هم باید بمرور جذب شود و هم آموخته شود، و آموختن، مستلزم داشتن ایمان و همت و وقت و جدیت است که خود حاصل نمی شود مگر بر اثر کسب فرهنگ ملی. جامعه ای که به فرهنگ ملی خود پشت پا بزند، دلیل بر آن است که لزوم فرهنگ را بطور کلی نفی کرده است، آنرا چیز بی ثمری انگاشته، و در این صورت البته به تحصیل فرهنگ بیگانه نیز توفیق نخواهد یافت. طبع چنین جامعه ای تنها راغب خواهد شد به اقتباس آنچه سطحی و ارزان و مبتذل است؛ بدین گونه بنجل های فکر دیگران را خواهد گرفت، و چون از فرهنگ خود به سبب آنکه کهنه و املی و مرتجعانه اش می شناسد، دست کشیده است، و خواه ناخواه پس از مدتی می شود قومی فاقد فرهنگ؛ بی نیاز از فرهنگ.

مشرق زمین، پس از برخورد با تمدن صنعتی آگروشیار و مراقب نباشد، بیم آن است که بسوی یک دوران ضد فرهنگ رانده شود. چون، فرهنگ ریشه خود را در گذشته دارد، افراد ظاهر بین و سبکسر که برق ماشین چشمان را خیره کرده، تصور می کنند که دشمنی با گذشته، مستلزم دشمنی با فرهنگ، یا اقل بی اعتنائی به فرهنگ است. اما چرا دشمنی با گذشته؟ زیرا در نظر اینان، همه آنچه مربوط به گذشته باشد، مغایر با پیشرفت تلقی می گردد. اینطور تصور می شود که کشور «پیش رونده» بشرطی از مظاهر تمدن جدید بهره ور خواهد شد که بگذشته هایش پشت پا بزند. علاوه بر این، امروز مد این شده است که همه چیز را از دریچه «اقتصاد» و «بازده» و «درآمد سرانه» بنگرند، و چون فرهنگ «بازده» محسوسی ندارد، از لحاظ «برنامه ریزی» ضرورت آن با تردید تلقی می گردد. این عقیده، البته ناشی می شود از دید ابتدائی ای که درباره پیشرفتگی هست. اگر پیشرفت تنها در گرو افزایش تعداد کارخانه و درآمد سرانه می بود، کار دنیا آسان می شد؛ ولی غالباً فراموش می شود که همه اینها وسیله هستند برای رسیدن به هدفی، و آن تأمین انسانیت انسان و سعادت آدمی است که تنها جزء کوچکی از آنرا کارخانه بر آورده میکند، قسمت عمده اش وابسته است به حسن روابط اجتماعی و لطف احساس و قانون و عدالت و ادب و آئین.

های خوب و فرصت‌های خوش برای بر خورداری از مواهب زندگی .

در نظر بسیاری از فرنگی مآب‌های ما هر چیز که رنگ اروپائی و امریکائی نداشته باشد، فاقد ارزش شناخته می‌شود. بیگانگی با فرهنگ ملی که با سرعت عجیبی گسترش پیدا می‌کند و تشویق می‌شود، آثار خود را در همه شئون جامعه شهر نشین ما بروز داده است. مثلاً روابط افراد را در شهرهای بزرگ در نظر آوریم. همه می‌دانیم که دیگر ادب و احترام سکهٔ منسوخ می‌باشد. ادب و احترام باید از اعتقاد ناشی شود، ولی وضع طوری شده که دیگر کمتر کسی به کسی اعتقاد دارد. بدین گونه، هر گونه تظاهری از ادب و احترام بشود، غالباً مبتنی بر ترس است یا بر احتیاج، یعنی ماهیت تملق و تقیه دارد. وقتی ترس و احتیاج در کار نبود، دیگر نگاه‌ها سرد، بی‌اعتنا و حتی بغض آلود می‌شود، مردم در کوچه و خیابان طوری به هم می‌نگرند که گویی همه از هم متادی هستند، همه حقی را از هم‌دیگر پامال کرده‌اند. از همین لحاظ بندرت، بین فرزند و پدر، شاگرد و معلم، جوان و پیر، رابطهٔ معنوی و احترام‌آمیز برقرار می‌شود. فرزند فکر می‌کند که پدرش چون پا به سن نهاده، متعلق به دنیای دیگری است که با دنیای «روشنفکرانه» او فرق دارد، و بالتیجه عقب مانده و مرتجع است. حتی اگر پدری به پسر یا دخترش بگوید که سیگار نکشد، یا شبها قدری زودتر به‌خانه برگردد، به نداشتن «درک اجتماعی واقع بینانه» متهم می‌شود. رابطهٔ شاگرد با معلم نیز اصولاً بهتر از این نیست، در نزد عدهٔ کثیری موضوع گذراندن وقت و گرفتن نمره است. چون این شخص معین شده است که بیاید سر کلاس درسی بدهد، و چون حضور و غیابی در کار است، باید گاه‌گاه رفت و نشست. حتی بعضی اوقات این احساس وجود دارد که معلم به حق، مقام خود را اشغال نکرده است؛ یا برای پول است، و یا برای آنکه شغلی داشته باشد؛ شغلی نه چندان متفاوت از ثباتی ثبت اسناد، یا ضابطی ضبط املاک. و البته وقتی اعتقاد نبود می‌توان حدس زد که کار کسب علم و بهره گرفتن از معلم به کجا می‌تواند بکشد.

همین‌گونه است و شاید بدتر از این، اعتقاد جوانان نسبت به پیران. پیری در کار آن است که گناهی شناخته شود. کم نیستند جوانانی که نه تنها برای نظر و عقیدهٔ مسن‌ترها احترامی قائل نیستند، بلکه آن‌را از پیش مردود و محکوم می‌شناسند در عالم روشنفکری، چون پا به سن گذاردگان با «امواج نو» (در شعر، نقاشی، سینما

و غیره) آشنائی ندارند، قابل اعتنا نیستند؛ و در امور اجتماعی و عمومی، چون از مانیجمنت Management و دیولوپمنت Development و زیربنا و برنامه ریزی و پیاده کردن و سوار کردن و اسرار سال دوهزار، سر در نمی آورند، باید محکوم به فنایشان دانست؛ همین اندازه که به آنها فرصت داده می شود که عمر طبیعی بکنند، باید راضی باشند.

بدیهی است که در اینجا منظور دفاع نسلی در برابر نسلی نیست، حرف بر سر جبهه بندی و صف آراییهایی است که در جامعه کنونی پدید آمده است؛ و گرنه پیران امروز در پدید آوردن این طرز فکر، خود بیش از هر کسی مقصراند. اگر در گذشته های نزدیک، توجه و اعتقاد بیشتری به فرهنگ نشان داده شده، و فرهنگ ما با توجه به مقتضیات زمان، بر سنن خوب و اصیل و اقتباس های سنجیده (نه عجولانه و سطحی) مبتنی گردیده بود، امروز ناظر فروریختن همه ضابطه ها نمی بودیم. ممکن است بعضی بگویند: به چه درد می خورد مشتی پندارها و رسوم خرافی و پوسیده که مخصوص دنیای عقب مانده ها بود و دیگر با مقتضیات دنیای امروز سازگاری ندارد؟ کسی حرفی ندارد که بعضی از آئین ها و نظم های گذشته ناروا و خرافی و ستمکارانه بوده است. ولی در مقابل، کجا هستند آن آئین های نو که جای آنها را گرفته اند؟ متأسفانه از گذشته فقط روش های خوب در کار نابود شدن هستند، و بدها خیلی استوار بجای خود نشسته اند؛ و از آئین های تمدن صنعتی هم هر چه سطحی تر و مبتذل تر است، گرفته می شود، درست مثل سکه بد که سکه خوب را از جریان خارج می کند. اگر اعتقادهای کهنه به کنار زده می شد، و جای آنها را اعتقاد به نظم، آزادی، روشن نگری، برابری، درستی و امانت، رفاه اجتماعی و تعاون می گرفت، از این بهتر چیزی نمی شد. ولی متأسفانه چنین نیست. مگر آنکه طراحان جامعه نو برای ما ثابت کنند، که بی اعتقاد بودن و به هیچ چیز پای بند نبودن، بهتر از اعتقاد داشتن است؛ اگر این را نتوان ثابت کرد، چشم انداز آینده واقعاً نگران کننده می شود.

از این روست که می بینیم گروهی از نسل نوجوان کنونی دارد می رود بطرف سرگردانی روحی و آنارشیزم، و می شود گفت که سرگشته ترین و ناآرام ترین نسلی است که تاریخ تا کنون بخود دیده است.

وقتی همه اعتقادات رفت و صفحه ضمیر پاک شد، بهر طرفی انسان ممکن است

رانده شود: بطرف قلندری، هیپی گری، الکلیسم و اعتیاد مخدر، جنایت و خرابکاری و خلاصه همه کاره بودن و از هیچ کاری ابا نداشتن؛ و بهر کسب و کاری دست بزند، تقلب و تزویر از او جدائی ناپذیر خواهد ماند. اعتراض و عصیان جوانان همیشه پسندیده است، ولی بشرط آنکه در خدمت آرمانهای بشری بوده، و از فرهنگ و حساسیت و سرزندگی مایه گرفته باشد؛ و گرنه اگر اعتراض ناظر به آن باشد که شعار «کار هر چه کمتر و مزد هر چه بیشتر» مشی زندگی قرار گیرد و فهم، روز بروز لاغر تر و گردن ادعا روز بروز کلفت تر گردد، در این صورت، در اوج جوانی، پیری و درماندگی و افتادگی روح فرارسیده است، و عصیان، که بر ازنده و زیباست، قیافه کریه «دوریان گری» اِسه خود می گیرد .

«نا تمام»

۱- Dorian Gray قهرمان داستان معروف اسکار وایلد است که تصویر او بر اثر منعکس کردن ضمیر او در خود تغییر یافت و از صورت جوان و زیبا به صورت کریه درآمد.



دکتر عباس حکیم استاد ادبیات
مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی
پیشگام علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بوی تو!

نگه کن به دنیای خاموش من
نگردی تو هرگز فراموش من
که بوی تو آید ز آغوش من
ببازی فروریخت بر دوش من

کجا رفتی ای چشمه نوش من
فراموش کردی که گفتمی به من
به آغوشم آیند پروانهها
چه شبها که موی تو چون ماهتاب

لبم بود و پیمانهای گوش تو
لبت بود و افسانه و گوش من